

استبداد بی ساختار بودن¹

طی سال‌هایی که جنبش آزادی‌خواهی زنان در حال شکل‌گیری بود تأکید زیادی بر روی آنچه گروه‌های بی‌رهبر و بی‌ساختار نامیده می‌شد وجود داشت، به‌عنوان شکل سازمانی اصلی – اگر نه تنها شکل آن. منشاء این ایده یک واکنش طبیعی بود علیه جامعه‌ی زیادی ساختارمندی که اغلب ما خود را در آن می‌یافتیم، کنترل بدیهی‌ای که چنین چیزی به دیگران بر روی زندگی ما می‌داد، و نخبه‌سالاری دائمی «چپ‌ها» و گروه‌های مشابهی از میان آنهایی که ظاهراً در حال مبارزه با این ساختارمندی زیادی بودند.

هرچند ایده‌ی «بی‌ساختاری» از یک نسخه‌ی سالم تبدیل شد به تمایلاتی برای قدرت‌ورزی‌هایی که در نتیجه‌ی تلاش‌های شخصی حاصل شده بود. هر چقدر از این ایده استفاده شده به همان میزان کم آزموده شده، اما در عین حال به بخشی ذاتی و بی‌چون و چرا در ایدئولوژی آزادی‌خواهی زنان تبدیل شده است. در توسعه‌ی اولیه‌ی این جنبش چنین چیزی اهمیت چندانی نداشت. این موضوع خیلی زود اهداف و روش‌های اصلی خود را به‌عنوان آگاهی‌افزایی تعریف کرد و «گروه بی‌ساختار محفل²» مسیری عالی برای رسیدن به این هدف بود. رهایی و بی‌تشریفات بودن آن باعث ترغیب مشارکت در بحث بود و اتمسفر اغلب حمایت‌گرانه‌ی آن موجب بینش شخصی می‌شد. اهمیت چندانی نداشت اگر حاصل این گروه‌ها چیزی ملموس‌تر از بینش شخصی نبود، چون واقعاً مقصودشان چیزی و رای این نبود.

مشکلات بنیادین ظهور نیافت تا اینکه خوبی‌های آگاهی‌افزایی برای گروه‌های معاشرت خودمانی خاصی به انتها کشید و تصمیم گرفتند که می‌خواهند کار ویژه‌تری انجام دهند. در این زمان معمولاً دچار اشتباه می‌شدند چرا که بیشتر گروه‌ها وقتی وظایف خود را تغییر دادند میلی به تغییر ساختارشان نداشتند. زنان بدون درک محدودیت‌های استفاده از «بی‌ساختاری» حساسی آن را پذیرفته بودند. افراد تلاش می‌کردند بر اساس این باور کور که روش‌های دیگر ظالمانه است از گروه «بی‌ساختار» و گردهم‌آیی غیر رسمی برای مقاصد استفاده کنند که [این روش] برایش نامناسب بود.

اگر بناست که این جنبش و رای این مراحل ابتدایی توسعه رشد کند باید خود را از اشتباه در مورد برخی از تعصب‌ها نسبت به سازمان و ساختار در آورد. هیچ‌یک از اینها بالذات بد نیستند. اینها می‌توانند بد استفاده شوند و اغلب نیز چنین است، اما رد بی‌چون و چرایشان به خاطر اینکه از آنها بد استفاده شده است به معنای از بین بردن ارتباطان با ابزارهای ضروری توسعه‌ی بیشتر است. باید اینکه چرا «بی‌ساختاری» عملی نیست را درک کنیم.

ساختارهای رسمی و غیر رسمی

برخلاف آنچه دوست داریم باور کنیم چیزی به اسم گروه «بی‌ساختار» وجود ندارد. هر گروهی از افراد با هر طبیعتی که دارند وقتی دور هم جمع می‌شوند و زمانی را به هر دلیلی با هم می‌گذرانند لاجرم به شیوه‌ای به خود ساختاری می‌دهند. ممکن است این ساختار انعطاف‌پذیر باشد؛ ممکن است در طول زمان فرق کند؛ و ممکن است وظایف، قدرت و منابع را به‌تساوی یا نامساوی بین اعضای گروه توزیع کند. اما بدون در نظر گرفتن توانایی‌ها، شخصیت‌ها و مقاصد افراد درگیر شکل خواهد گرفت. این حقیقت آشکار که هر یک از ما استعدادها، تمایلات و عقیده‌ی متفاوتی داریم چنین امری را ناگزیر می‌سازد. تنها در صورتی که به ارتباط و تعامل به هر شکلی دست رد بزنیم است که می‌توانیم به بی‌ساختاری نزدیک شویم – و این طبیعت یک گروه انسانی نیست.

این بدین معناست که جدّ و جهد برای گروه بی‌ساختار به همان میزان کاربردی و فریبنده است که هدف‌گذاری برای تهیه‌ی یک داستان خبری «بی‌موضع‌گیری» یا یک علم اجتماعی «ارزش‌گریز» یا یک اقتصاد «آزاد». یک گروه «با سیاست عدم مداخله در زندگی و فعالیت‌های افراد³» تقریباً به همان میزان واقع‌گرایانه است که یک جامعه با همین سیاست می‌تواند

¹ Structurelessness

² Structureless rap group

³ Laissez faire

باشد؛ این ایده تبدیل به پرده‌ای از دود برای فرد قوی یا خوش‌شانس می‌شود تا بر دیگران هژمونی بی‌چون و چرایی را بنا کند. این هژمونی می‌تواند به سادگی بنا شود چرا که این ایده «بی‌ساختاری» [گروه را] در برابر تشکیل ساختارهای غیر رسمی محافظت نمی‌کند و فقط رسمی‌ها را در بر می‌گیرد. همچنان که فلسفه‌ی «سیاست عدم مداخله در زندگی و فعالیت‌های افراد» [جامعه را در برابر] قدرتمندان اقتصادی در ایجاد کنترل بر دستمزدها، قیمت‌ها و توزیع کالاها محافظت نکرد؛ بلکه تنها جلوی چنین کاری توسط دولت را گرفت. بی‌ساختاری تبدیل به روشی می‌شود برای پنهان کردن قدرت، و درون جنبش زنان عموماً توسط کسانی که بیشترین قدرت را دارند تبلیغ می‌شود (چه از قدرت خود آگاه باشند چه نباشند). تا زمانی که ساختار گروه غیر رسمی است قوانین درباره‌ی اینکه تصمیم‌ها چطور گرفته می‌شوند تنها توسط عده‌ای محدود شناخته می‌شود و آگاهی از قدرت محدود به کسانی است که قوانین را می‌دانند. کسانی که قوانین را نمی‌دانند و برای آشنا شدن انتخاب نشده‌اند باید در گنجی بمانند یا از این خیال‌های پارانوئید رنج ببرند که دارد اتفاقی می‌افتد در حالی که آنها کاملاً از آن آگاه نیستند.

ساختار باید برای همه‌ی افراد جهت اینکه فرصت درگیر شدن در گروهی مشخص و شرکت در فعالیت‌های آن را داشته باشند صریح باشد و نه تلویحی. قوانین تصمیم‌سازی باید باز و در دسترس همه باشد و این تنها در صورتی می‌تواند اتفاق بیافتد که [این قوانین] رسمی شده باشند. این بدان معنا نیست که رسمی بودن ساختار یک گروه ساختار غیر رسمی آن را از بین خواهد برد. معمولاً اینچنین نیست. اما قطعاً مانع این می‌شود که ساختار غیر رسمی کنترل عمده‌ای داشته باشد و اگر به‌صورت کلی افراد درگیر دست‌کم مسئول نیازهای گروه نباشند روش‌هایی را برای ضربه زدن به آن ساختار فراهم می‌کند. «بی‌ساختاری» به‌لحاظ سازمانی غیر ممکن است. نمی‌توان بر سر اینکه آیا گروهی ساختارمند یا بی‌ساختار داشته باشیم تصمیم گرفت، تنها می‌توان درباره‌ی رسمی بودن یا نبودن گروه ساختارمند تصمیم گرفت. بنابراین این کلمه دیگر استفاده نمی‌شود مگر هنگام ارجاع به ایده‌ی آن. «ساخت‌نیافته»⁴ ارجاع به گروه‌هایی خواهد داد که عمداً با روشی به‌خصوص ساختار نیافته‌اند. «ساخت‌یافته» به آنهایی ارجاع می‌دهد که ساختارمندند. یک گروه ساخت‌یافته همیشه ساختاری رسمی دارد و ممکن است ساختاری غیر رسمی یا مخفی هم داشته باشد. این ساختار غیر رسمی، به‌ویژه در گروه‌های ساخت‌نیافته است که زیر بنایی را برای نخبگان شکل می‌دهد.

ذات نخبه‌گرایی

احتمالاً کلمه‌ی «نخبه‌گرا» در جنبش آزادی‌خواهی زنان بیش از همه مورد سوء استفاده قرار گرفته است. این کلمه با همان میزان تکرار و به همان دلایلی که کلمه‌ی «چیپی»⁵ در دهه‌ی پنجاه استفاده می‌شد به‌کار گرفته شده است. این کلمه به‌ندرت درست استفاده شده است. [این کلمه] درون این جنبش معمولاً به اشخاص ارجاع دارد اما ممکن است ویژگی‌های شخصیتی و فعالیت‌های کسانی که به آنها نشانه می‌رود ممکن است به‌شکل گسترده‌ای متفاوت باشند. یک فرد، به‌عنوان یک فرد، هیچ‌وقت نمی‌تواند یک نخبه‌گرا باشد چرا که تنها کاربرد مناسب این ترم «نخبه» برای گروه‌ها است. هر شخصی، بدون نظر گرفتن اینکه چقدر ممکن است شناخته‌شده باشد هیچ‌وقت نمی‌تواند نخبه باشد.

به‌درستی، یک نخبه به گروه کوچکی از افراد ارجاع می‌دهد که بر یک گروه بزرگتر که بخشی از آن هستند قدرت دارد، معمولاً بدون مسئولیت مستقیم نسبت به آن گروه بزرگتر و اغلب بدون آگاهی و اجازه‌ی آنها. یک فرد در صورتی یک نخبه‌گرا می‌شود که بخشی از چنین گروه کوچکی باشد، یا قوانین آن را تبلیغ کند، چه آن فرد شناخته‌شده باشد چه اصلاً کسی او را نشناسد. مودی‌ترین نخبگان معمولاً توسط افرادی اداره می‌شوند که جمعیت بزرگتر اصلاً آنها را نمی‌شناسند. نخبه‌گرایان هوشمند معمولاً انقدر باهوش هستند که به خودشان اجازه ندهند که کسی آنها را بشناسد؛ زمانی که شناخته می‌شوند تحت‌نظر قرار می‌گیرند و ماسکی که بر قدرتشان زده‌اند دیگر پوشش محکمی نیست.

نخبگان دسیسه‌گر نیستند. خیلی به‌ندرت گروه کوچکی از افراد دور هم جمع می‌شوند و عمداً تلاش می‌کنند که کنترل یک گروه بزرگتر را برای بهره‌کشی از آنها به‌دست گیرند. نخبگان چیزی بیشتر یا کمتر از گروهی از دوستانی که بر حسب

⁴ Unstructured

⁵ که با معنای منفی به‌کار می‌رود [م] Pinko

اتفاق در فعالیت‌های سیاسی یکسانی شرکت دارند نیستند. آنها احتمالاً چه درگیر فعالیت‌های سیاسی می‌بودند یا نه دوستی‌شان را حفظ می‌کردند؛ [و همچنین] چه دوستی‌شان را حفظ می‌کردند چه نمی‌کردند احتمالاً درگیر فعالیت‌های سیاسی می‌بودند. تقارن این دو پدیده است که نخبگان را در هر گروهی می‌سازد و شکستشان را دشوار می‌سازد.

این گروه‌های دوستی به‌عنوان شبکه‌های ارتباطی عمل می‌کنند خارج از هر کانال ارتباطی معینی که ممکن است توسط یک گروه برای چنین ارتباطی بنا شده باشد. اگر چنین کانال‌های [ارتباطی‌ای] ایجاد نشده باشند این گروه‌های دوستی به‌عنوان تنها شبکه‌ی ارتباطی عمل می‌کنند. چون این افراد با هم دوست هستند، چون معمولاً ارزش‌ها و گرایش‌های یکسانی را با هم به‌اشتراک می‌گذارند، چون در کنار هم گفت‌وگو می‌کنند و هنگامی که بناست تصمیم‌های مشترکی گرفته شود با هم مشورت می‌کنند، افرادی که درگیر این شبکه‌ها هستند در گروه‌ها قدرت بیشتری از دیگران دارند. و نادر است گروهی که شبکه‌ی ارتباطی غیر رسمی‌ای از طریق دوستی‌هایی که در آن شکل گرفته است ایجاد نکند.

برخی گروه‌ها، بسته به سبزشان، ممکن است بیش از یکی از چنین شبکه‌های ارتباطی غیر رسمی‌ای داشته باشند. گاهی حتی شبکه‌ها با هم همپوشانی دارند. زمانی که فقط یکی از چنین شبکه‌هایی وجود دارد، چه شرکت‌کنندگان آن بخواهند نخبه‌گرا باشند چه نخواهند [گروه] نخبه‌ی یک گروه ساخت‌نیافته هستند. اگر این تنها مورد از چنین شبکه‌ای در یک گروه ساخت‌نیافته است، بسته به ترکیب و ذات ساختار رسمی ممکن است یک [گروه] نخبه باشد یا نباشد. اگر دو یا بیشتر از چنین شبکه‌های دوستی‌ای وجود دارند ممکن است درون این گروه با هم بر سر قدرت رقابت کنند، بنابراین دسته‌بندی شکل می‌گیرد یا ممکن است که یکی تماماً از رقابت صرف‌نظر کند و دیگری را به‌عنوان نخبه باقی‌گذارد. در یک گروه ساخت‌نیافته معمولاً دو تا یا بیشتر از چنین شبکه‌های دوستی‌ای برای قدرت رسمی با هم رقابت می‌کنند. چنین چیزی اغلب سالم‌ترین شرایط است چرا که دیگر اعضا در جایگاه دآوری بین دو رقیب قدرت هستند و از این‌رو [در جایگاهی هستند] که از آنهایی که سرسپرده‌شان شده‌اند توقع‌هایی داشته باشند.

ذات منحصربه‌فرد و به‌ناچار نخبه‌گرای شبکه‌ی ارتباطی غیر رسمی دوستان ویژگی شاخص جدید جنبش زنان نیست، پدیده‌ی جدید برای زنان هم نیست. چنین روابط غیر رسمی‌ای قرن‌ها زنان را از مشارکت در گروه‌های یکپارچه‌ای که بخشی از آن بوده‌اند مستثنی کرده است. این شبکه‌ها در هر حرفه یا سازمانی ذهنیت «رختکن⁶» و پیوندهای «سنتی⁷» ایجاد کرده است که به‌طور مؤثری زنان را به‌عنوان گروه (و همچنین برخی مردان را به‌صورت فردی) از داشتن دسترسی برابر به منابع قدرت و امتیازهای اجتماعی محروم کرده است. بیشتر انرژی جنبش‌های پیشین زنان به سمت داشتن ساختارهایی برای تصمیم‌سازی هدایت شده است و فرآیندهای انتخاب‌طوری فرمول‌بندی شده‌اند که امکان مقابله‌ی مستقیم با کنار گذاشتن زنان وجود داشته باشد. همان‌طور که به‌خوبی می‌دانیم این تلاش‌ها شبکه‌های غیر رسمی مخصوص مردان را از تبعیض زنان محفوظ نداشته است اما آن را دشوارتر کرده است.

اینکه نخبگان غیر رسمی هستند به معنای غیر قابل تشخیص بودن آنها نیست. در هر دیداری در یک گروه کوچک کسی که چشمانی تیزبین و گوش‌هایی شنوایی داشته باشد می‌تواند بگوید که چه کسی دارد بر چه کسی تأثیر می‌گذارد. عضوی از یک گروه دوستی با دیگر اعضا ارتباط بیشتری برقرار می‌کند تا با دیگر افراد [خارج از گروه]. آنها با دقت بیشتری به هم گوش فرا می‌دهند و کمتر حرف هم را قطع می‌کنند؛ آنها نکته‌ی حرف‌های یکدیگر را تکرار می‌کنند و با دوستی شکستشان را قبول می‌کنند؛ آنها ترجیح می‌دهند «بیرونی‌هایی» که تأییدشان برای ساختن یک تصمیم ضروری نیست را نادیده بگیرند یا با آنها سر و کله نزنند. اما برای «بیرونی‌ها» ضروری است که با «داخلی‌ها» رفتار دوستانه‌ای داشته باشند. البته این خطوط به وضوحی که من آنها را رسم کرده‌ام نیستند. اختلاف‌های جزئی‌ای در تعامل‌ها وجود دارد و اسنادی از پیش نوشته‌شده نیستند. اما [این اختلاف‌ها] قابل تشخیص هستند و اثر خود را می‌گذارند. هر وقت کسی می‌داند قبل از اینکه تصمیمی ساخته شود مهم است با چه کسی چک کند و تأیید چه کسی مهر تأیید است آنجاست که آن شخص می‌داند چه کسی در حال اداره‌ی امور است.

از آنجایی که گروه‌های جنبش تصمیم‌های محکمی نگرفته‌اند درباره‌ی اینکه چه کسی درون گروه باید قدرت را به‌دست گیرد در کل معیارهای متفاوت زیادی به‌کار می‌رود. بیشتر معیارها همسو با خطوط شخصیت زنانه‌ی سنتی است. برای مثال

⁶ Locker room

⁷ Old school

اوایل این جنبش، ازدواج معمولاً پیش‌نیازی برای مشارکت در [گروه] نخبه‌ی غیر رسمی بود. چرا که از قدیم به‌عنوان زن به ما یاد داده‌اند که زنان متأهل اساساً با هم همذات‌پنداری می‌کنند و زنان مجرد را به‌عنوان دوست نزدیک زیادی تهدیدآمیز می‌دانند. در بسیاری از شهرها این معیار خلوص بیشتری یافته بود و تنها زنانی که با مردانی از چپ نو ازدواج کرده بودند را در بر می‌گرفت. هرچند این استاندارد چیزی ورای سنت پشت‌اش بود، چرا که مردان چپ نو اغلب به منابعی که مورد نیاز جنبش بود دسترسی داشتند. مثل فهرست آدرس‌ها، نشریات کاغذی، تماس‌ها و اطلاعات. و زنان عادت کرده بودند چیزهایی که نیاز دارند را از طریق مردان به‌دست آورند و نه مستقل. از آنجایی که جنبش طی زمان تغییر کرده است ازدواج کمتر به‌صورت جهانی برای مشارکت مؤثر معیار محسوب می‌شود، اما نخبگان غیر رسمی استانداردهایی بنا کرده‌اند که فقط زنانی ممکن است [به جنبش] بپیوندند که مقتضیات یا ویژگی‌های شخصیتی خاصی دارند. این ویژگی‌ها عموماً این موارد را در بر می‌گیرند: [افرادی] با عقبه‌ی طبقه‌ی متوسط (با وجود همه‌ی زمزمه‌ها درباره‌ی ارتباط آن با طبقه‌ی کارگر)؛ ازدواج کرده باشند؛ ازدواج نکرده باشند اما با کسی زندگی کنند؛ لژیون باشند یا این‌طور وانمود کنند؛ بین سنین بیست تا سی سال باشند؛ تحصیلات دانشگاهی یا دست‌کم سابقه‌ی تحصیل در دانشگاه داشته باشند؛ «مطلع⁸» باشند؛ اما زیادی «مطلع» نباشند؛ یک خط سیاسی مشخص را دنبال کنند یا خود را «رادیکال» بدانند؛ بچه داشته باشند یا دست‌کم آنها را دوست بدارند؛ بچه نداشته باشند؛ برخی ویژگی‌های شخصیتی «زنانه» را داشته باشند مثلاً «مهربان» باشند؛ درست لباس بپوشند (چه به سبک سنتی چه سبک ضد سنتی)؛ و غیره. ویژگی‌هایی هم هست که تقریباً همیشه به فرد برچسب «منحرف» را می‌زند که نباید با او ارتباط داشت. از جمله: زیادی مسن بودن؛ کار تمام‌وقت داشتن، به‌ویژه اگر فرد فعالانه به «حرفه‌ای» متعهد است؛ «مهربان» نباشد؛ و صراحتاً مجرد باشد (یعنی در هر دو حالت دگرجنس‌گرا و همجنس‌گرا).

معیارهای دیگری هم می‌تواند شامل شود، اما همگی تم‌های مشترک دارند. این ویژگی‌ها پیش‌نیاز شرکت در [گروه‌های] نخبه‌ی غیر رسمی جنبش است و از این‌رو برای تجربه‌کردن قدرت باید عقبه‌ی فرد، شخصیت او و زمانی را که می‌تواند اختصاص دهد را در نظر داشت. آنها شایستگی‌های فرد، فداکاری در راه فمینیسم، استعداد یا همکاری بالقوه با جنبش را در بر نمی‌گیرند. موارد قبلی معیارهایی هستند که معمولاً فرد از آن استفاده می‌کند تا دوستانش را تعیین کند. موارد بعدی را هر جنبش یا سازمانی اگر بناست از نظر سیاسی مؤثر باشد باید استفاده کند.

معیار مشارکت ممکن است از گروهی به گروه دیگر متفاوت باشد اما اگر کسی این معیارها را داشته باشد راه‌های تبدیل شدن به عضوی از [گروه] نخبه‌ی غیر رسمی تا حد زیادی یکسان است. تنها تفاوت عمده بستگی به این دارد که فرد از ابتدایی که گروه ساخته شده در آن بوده است یا بعدتر به آن پیوسته است. اگر از ابتدا درگیر گروه شود مهم است که هر تعداد از دوستانش هم که ممکن است [به گروه] بپیوندند. اگر هیچ‌کس [در گروه] دیگران را به‌خوبی نشناسد در نتیجه یک نفر باید تعمداً دوستی‌هایی با تعدادی انتخابی شکل دهد و الگوهای تعاملی غیر رسمی‌ای که برای ایجاد یک ساختار غیر رسمی حیاتی است را بنا کند. با شکل‌گیری الگوهای غیر رسمی این الگوها برای حفظ خود عمل می‌کنند و یکی از تاکتیک‌های بسیار موفق نگهداری [آنها] این است که مدام افراد جدیدی که «مورد پذیرش جمع هستند» را به گروه اضافه کنند. فرد به چنین [گروه] نخبه‌ای همان‌طور وارد می‌شود که کسی با انجمن خواهرانه عهد می‌بندد. اگر امکان بالقوه‌ی اضافه شدن به گروه را داشته باشد، آن فرد «با اشتیاق» اعضای ساختار غیر رسمی روبه‌رو می‌شود و سرانجام آن فرد در گروه می‌ماند یا نه. اگر این انجمن خواهرانه به‌اندازه‌ی کافی هوشیاری سیاسی نداشته باشد که خودش فعالانه درگیر این فرآیند شود [این فرآیند] می‌تواند توسط یک فرد بیرونی تا حد زیادی به همان روشی شروع شود که کسی به یک کلوب خصوصی می‌پیوندد. یک اسپانسر پیدا کنید، یعنی یکی از اعضا که به نظر می‌رسد مورد احترام گروه است را انتخاب کنید و فعالانه دوستی آن فرد را به‌دست آورید. در نهایت، به احتمال خیلی زیاد او شما را به حلقه‌ی داخلی می‌آورد.

تمامی این روندها زمان‌بر هستند. بنابراین اگر کسی تمام‌وقت کار کند یا تعهد بزرگ مشابهی داشته باشد معمولاً غیر ممکن است که [به گروه] بپیوندد، به این دلیل ساده که وقت چندانی برایش باقی نمی‌ماند که به همه‌ی دیدارها برسد و روابط فردی لازم برای داشتن صدا در تصمیم‌سازی را برقرار کند. به همین دلیل است که ساختارهای رسمی تصمیم‌سازی مزیتی هستند برای کسی که زیاد کار می‌کند. داشتن یک فرآیند برای تصمیم‌سازی متضمن این است که همه می‌توانند تا حدی در آن مشارکت داشته باشند.

⁸ hip

هرچند این تشریح فرآیند تشکیل [گروه] نخبه درون گروه‌های کوچک از نظر منطقی بسیار مهم بوده است اما با این باور ایجاد نشده است که این ساختارهای غیر رسمی ناگزیر بد هستند - صرفاً گریزی از آن نیست. تمام گروه‌ها در نتیجه‌ی الگوهای تعامل بین اعضا ساختارهای غیر رسمی می‌سازند. چنین ساختارهای غیر رسمی‌ای می‌توانند بسیار کارآمد باشند. اما فقط گروه‌های ساخت‌نیافته تماماً با اینها اداره می‌شوند. وقتی [گروه‌های] نخبه‌ی غیر رسمی با افسانه‌ی «بی‌ساختاری» ترکیب می‌شوند تلاشی برای تحمیل محدودیت‌هایی برای استفاده از قدرت نمی‌توان کرد. هر تلاشی در این زمینه تبدیل به هوس‌بازی می‌شود.

این امر دو نتیجه‌ی منفی بالقوه دارد که باید نسبت بهشان آگاه باشیم. اول اینکه ساختار غیر رسمی تصمیم‌سازی تا حد زیادی شبیه به یک انجمن خواهرانه است - از آن نوعی که افراد در آن به این دلیل به حرف هم گوش می‌دهند که همدیگر را دوست دارند و نه چون حرف‌های مهمی می‌زند. تا زمانی که جنبش کارهای مهمی انجام نمی‌دهد این موضوع اهمیت چندانی ندارد. اما اگر توسعه‌ی آن در این مرحله‌ی ابتدایی گیر نکند باید این روند را تغییر دهد. دوم اینکه ساختارهای غیر رسمی وظیفه‌ای مبنی بر مسئولیت نسبت به کل گروه ندارند. قدرتشان به آنها داده نشده است؛ [بنابراین این قدرت] نمی‌تواند از آنها گرفته شود. اثرشان مبنی بر آنچه برای گروه انجام می‌دهند نیست؛ بنابراین نمی‌تواند مستقیماً تحت تأثیر گروه باشد. چنین چیزی لزوماً به معنای نداشتن حس مسئولیت در ساختارهای غیر رسمی نیست. کسانی که دغدغه‌ی حفظ تأثیرگذاری خود را دارند معمولاً تلاش می‌کنند که مسئول باشند. گروه به سادگی نمی‌تواند چنین مسئولیتی را تحمیل کند؛ بلکه [این مسئولیت] بستگی به دغدغه‌های [گروه] نخبه دارد.

سیستم «ستاره»

ایده‌ی «بی‌ساختاری» سیستم «ستاره» را خلق کرده است. در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که از گروه‌های سیاسی توقع دارد تصمیم‌گیری کنند و افرادی را انتخاب کنند که آن تصمیم‌ها را به‌صورت کلی برای همگان روشن کنند. نشریات و مردم نمی‌دانند چطور با جدیت به زنان منحصر به فرد به‌عنوان زن گوش فرا دهد؛ آنها می‌خواهند بدانند که گروه چه حسی دارد. تا به حال برای بنا کردن نظر گروه بزرگ تنها سه تکنیک ایجاد شده است: رأی‌گیری یا فراندوم، پرسش‌نامه‌ی نظرسنجی نظر عموم و انتخاب سخنگویان گروه در دیداری مقتضی. جنبش آزادی‌خواهی زنان هیچ‌یک از اینها را برای ارتباط با عموم به‌کار نبرده است. خود جنبش به‌عنوان یک کلیت و بیشتر گروه‌های کثیر درون آن روش‌هایی برای توضیح جایگاه خود درباره‌ی مسئله‌های مختلف را ایجاد نکرده‌اند. اما شرط همگان بر جستجو برای سخنگویان است.

در حالی که این جنبش سخنگویان را آگاهانه انتخاب نکرده است، زنان زیادی را بیرون داده است که چشم همگان را به دلایل مختلف گرفته‌اند. این زنان نماینده‌ی گروه خاصی نیستند و نظری را به کرسی نمی‌نشانند؛ آنها این امر را می‌دانند و معمولاً آن را ابراز هم می‌کنند. اما از آنجایی که سخنگویان رسمی و بدنه‌ی تصمیم‌سازی‌ای وجود ندارد که نشریات بتوانند هنگامی که می‌خواهند موضع جنبش را راجع به موضوعی بدانند از آنها استعلام کنند این زنان به‌عنوان سخنگویان در نظر گرفته می‌شوند. بنابراین چه بخواهند یا نه، چه جنبش خوشش بیاید یا نه زنانی که مورد توجه عموم‌اند به‌صورت پیش‌فرض در نقش سخنگو گمارده شده‌اند.

این امر یک منشأ این خشمی است که اغلب نسبت به زنانی که برچسب «ستاره» خورده‌اند وجود دارد. از آنجا که زنان جنبش آنها را برای نمایندگی دیدگاه‌های جنبش انتخاب نکرده‌اند وقتی نشریات فرض می‌گیرند که آنها سخنگوی جنبش هستند زنان خشمگین می‌شوند. اما تا وقتی که جنبش سخنگویان خود را انتخاب نمی‌کند نشریات و عموم چنین زنانی را صرف‌نظر از امیال آنها در این جایگاه قرار می‌دهند.

چنین چیزی عواقب منفی مختلفی برای جنبش و همچنین زنانی با برچسب «ستاره» دارد. اول اینکه چون جنبش آنها را در جایگاه سخنگو قرار نداده است نمی‌تواند آنها را [از این جایگاه] بردارد. نشریات آنها را در این جایگاه قرار می‌دهند و تنها نشریات هستند که انتخاب می‌کنند گوش ندهند. نشریات تا وقتی جایگزین رسمی‌ای برای ابراز اعلامیه‌های معتبر از طرف جنبش وجود ندارد به «ستاره‌ها»، به‌عنوان سخنگویان [جنبش] نظر دارند. جنبش تا وقتی که باور دارد اصلاً نباید نماینده‌ای داشته باشد کنترلی بر انتخاب نمایندگان عموم ندارد. دوم اینکه زنانی که در این جایگاه قرار داده شده‌اند اغلب خود را در

حالی می‌یابند که مورد حمله‌ی خواهرانشان واقع شده‌اند. این امر حاصلی برای جنبش ندارد و به‌شکل دردناکی برای افراد درگیر مخرب است. حاصل چنین حملاتی فقط این است که این زن جنبش را به‌کل ترک می‌کند- اغلب به‌تلخی دور می‌شود- یا در نهایت به جایی می‌رسد که برای «خواهرانش» احساس مسئولیت می‌کند. او ممکن است همچنین وفاداری‌هایی نسبت به جنبش داشته باشد که تعریف مشخصی ندارند اما دیگر مستعد تحت فشار قرار گرفتن توسط دیگر زنان آن نیست. تنها در صورتی که کسی مازوخیست باشد نسبت به کسانی که منشأ چنین دردی بوده‌اند احساس مسئولیت می‌کند و این زنان معمولاً بیدی نیستند که به باد فشارهای شخصی بلرزند. از این‌رو عکس‌العمل نسبت به سیستم «ستاره» در عمل دقیقاً مشوق همان بی‌مسئولیتی فردگرایی است که جنبش آن را محکوم می‌کند. با تطهیر یک خواهر به‌عنوان یک «ستاره» جنبش هر کنترلی که احتمالاً بر آن شخص را از دست می‌دهد و این فرد بعدتر آزاد است که هم‌هی گناهان فردگرایانه‌ای که به او نسبت داده شده است را انجام دهد.

ناتوانی سیاسی

ممکن است که گروه‌های ساخت‌نیافته برای اینکه زنان درباره‌ی زندگی‌شان صحبت کنند بسیار کارآمد باشند؛ [اما] برای اینکه کاری را به سرانجام برسانند خیلی خوب نیستند. وقتی افراد از [عمل] «فقط حرف زدن» خسته می‌شوند و می‌خواهند کار بیشتری انجام دهند است که این [نوع] گروه‌ها به تقلا می‌افتند، مگر اینکه ذات عملکردشان را تغییر دهند. یک وقت‌هایی ساختار توسعه‌یافته‌ی غیر رسمی گروه با یک نیاز حاضر منطبق می‌شود که این گروه می‌تواند آن را برآورده کند جوری که این‌طور به‌نظر برسد که یک گروه ساخت‌نیافته «کار می‌کند». یعنی گروه از سر شانس دقیقاً آن نوعی از ساختار را بنا کرده است که به بهترین شکل مناسب درگیر پروژه‌ای به‌خصوص شدن است.

کار کردن در چنین گروهی تجربه‌ی بسیار عجولانه‌ای است و همچنین نادر است و تکرار آن بسیار دشوار است. تقریباً ناگزیر چهار وضعیت در چنین گروهی یافت می‌شود:

۱) *وظیفه‌محور است.* عملکرد آن بسیار محدود و بسیار مشخص است، مثل انجام یک کنفرانس یا تهیه‌ی یک روزنامه. این وظیفه است که اساساً به گروه ساختار می‌دهد. این وظیفه تعیین می‌کند که چه چیزی باید و چه زمانی نیاز است که انجام شود. این وظیفه راهنمایی فراهم می‌کند که با آن افراد می‌توانند اعمال خود را قضاوت کنند و برنامه‌هایی برای فعالیت‌های آینده بسازند.

۲) *نسبتاً کوچک و یکدست است.* یکدستی برای تضمین اینکه شرکت‌کننده‌ها «زبانی مشترک» یا تعاملی مشترک دارند ضروری است. افرادی از پیشینه‌های بسیار متفاوت قادرند که به یک گروه آگاهی‌افزا غنا بدهند، جایی که هر یک می‌توانند از تجربه‌ی دیگران بیاموزند اما تنوع خیلی وسیع بین اعضای یک گروه وظیفه‌محور تنها به این معناست که اعضا مدام دچار بدفهمی هم می‌شوند. چنین افراد متنوعی حرف‌ها و اعمال را متفاوت تعبیر می‌کنند. آنها انتظارات متفاوتی از رفتار یکدیگر دارند و نتیجه‌ها را بر اساس معیار متفاوتی قضاوت می‌کنند. اگر همه همدیگر را به اندازه‌ی کافی بشناسند که تفاوت‌های جزئی را درک کنند اینها می‌توانند با هم وفق پیدا کنند. معمولاً [تنوع بیش از حد] فقط منجر به گیجی و ساعت‌های متمادی برای برطرف کردن اختلاف‌هایی می‌شود که کسی به فکرش هم خطور نمی‌کرده است که به‌وجود آیند.

۳) *میزان ارتباطات بسیار بالاست.* اطلاعات باید در اختیار همه‌ی افراد قرار بگیرد، عقاید باید بررسی شود، کار باید تقسیم شود و برای تصمیم‌های مرتبط مشارکت تضمین شده باشد. این تنها در صورتی ممکن است که گروه کوچک باشد و افراد در فازهای مهم آن وظیفه به‌طور کارآمدی در کنار هم زندگی کنند. نیازی به گفتن نیست که با بالا رفتن تعداد شرکت‌کننده‌ها تعداد تعامل‌های ضروری برای اینکه همه درگیر شوند صعود هندسی پیدا می‌کند. این امر شرکت‌کننده‌های گروه را به حدود پنج نفر محدود می‌کند یا اینکه برخی افراد از بعضی تصمیم‌ها مستثنی می‌شوند. گروه‌های موفق می‌توانند ۱۰ یا ۱۵ نفره باشند اما تنها در صورتی که در واقع ترکیبی از چندین زیر گروه هستند که هر یک بخش خاصی از وظیفه را اجرا می‌کند و اعضای آنها با هم همپوشانی دارند و در نتیجه دانش درباره‌ی اینکه زیر گروه‌های مختلف مشغول چه کاری هستند می‌تواند به‌راحتی بین اعضا بچرخد.

۴) مهارت تخصصی کمی وجود دارد. همه نباید قادر به انجام همه کار باشند، اما باید بتوان همه‌ی کارها را توسط بیش از یک نفر انجام داد. بنابراین هیچ‌کس کنار گذاشته نمی‌شود. تا حدودی افراد به بخش‌های قابل جابه‌جایی تبدیل می‌شوند.

در حالی که این وضعیت‌ها می‌تواند در گروه‌های کوچک اتفاقی پیش بیاید در گروه‌های بزرگ میسر نیست. در نتیجه چون جنبش بزرگ‌تر در بیشتر شهرها به همان اندازه‌ی گروه‌های معاشرت خودمانی خاص^۵ ساخت‌نیافته است چندان مؤثرتر از گروه‌های جدایی که وظایف مشخصی را انجام می‌دهند نیست. ساختار غیر رسمی به‌ندرت به اندازه‌ی کافی دور هم یا در تماس با هم هستند که بتوانند به‌طور مؤثری عمل کنند. بنابراین این جنبش حرکت زیاد و نتایج کمی تولید می‌کند. متأسفانه عواقب همه‌ی این تحرکات به اندازه‌ی نتایج آن بی‌ضرر نیستند و قربانی آن خود جنبش است.

بعضی گروه‌ها در صورتی که افراد زیادی را درگیر نکنند و در یک مقیاس کوچک کار کنند خود را درون پروژه‌های اقدام محلی شکل داده‌اند. اما چنین شکلی فعالیت جنبش را در این سطح محلی محدود می‌کند؛ [یعنی] نمی‌تواند در مقیاس منطقه‌ای یا ملی انجام شود. همچنین، گروه‌ها برای عملکرد درست معمولاً باید خود را به آن گروه دوستانی خلاصه کنند که در ابتدا کارها را به‌دست گرفته بودند. این امر بسیاری از زنان را از مشارکت مستثنی می‌کند. تا وقتی که تنها راه مشارکت زنان در جنبش از طریق عضویت در گروه کوچک است افراد منزوی با اختلاف از آن بی‌بهره‌اند. تا وقتی گروه‌های کوچک روش عمده‌ی فعالیت سازمانی هستند نخبه‌گرایی نهادینه می‌شود.

برای آن دسته از گروه‌ها که نمی‌توانند پروژه‌ی محلی‌ای بیابند که خود را وقف آن کنند صرفاً در کنار هم باقی ماندن تبدیل به دلیل با هم ماندن می‌شود. زمانی که گروه‌ی وظیفه‌ی مشخصی ندارد (و آگاهی‌افزایی یک وظیفه است)، افراد انرژی خود را صرف کنترل کردن دیگران در این گروه می‌کنند. چنین چیزی عموماً میلی بدخواهانه برای اداره‌ی دیگران نیست (البته گاهی هم هست) چرا که کار بهتری از دستشان بر نمی‌آید. افراد توانا با داشتن وقت کافی و نیاز به موجه نشان دادن دور هم جمع شدنشان هم خود را بر کنترل شخصی می‌گذارند و وقت خود را صرف نقد کردن شخصیت دیگر اعضای گروه می‌کنند. زد و خورد و بازی قدرت روزشان را می‌گیرد. زمانی که گروه درگیر انجام وظیفه‌ای می‌شود افراد یاد می‌گیرند که با هم همان‌طور که هستند کنار بیایند و چیزهای ناخوشایند شخصی را به‌خاطر هدف بزرگ‌تر کنار بگذارند. برای اینکه دیگران را مجبور به تغییر بر اساس تصورات شخصی‌مان کنیم محدودیت‌هایی وجود دارد.

آگاهی‌افزایی در پایان افراد را به حال خود رها می‌کند و ساختار نداشتن هم راهی به جایی باقی نمی‌گذارد. زنان جنبش به خود و خواهرانشان مشغول و از دنیای اطراف غافل می‌شوند یا به‌دنبال اقدام‌های جایگزین می‌روند. تعداد کمی حاضر می‌مانند. بعضی از زنان «سرشان به کار خودشان است.» این امر می‌تواند منجر به میزان زیادی خلأیت فردی شود که بیشتر آن به کار جنبش هم می‌آید اما این هم جایگزین مداومی برای بیشتر زنان نیست و قطعاً حس همکاری در فضای گروه را بر نمی‌انگیزد. سایر زنان به آرامی کلاً از جنبش خارج می‌شوند چرا که قصد ایجاد پروژه‌ی شخصی ندارند و راهی برای کشف، پیوستن یا شروع کردن پروژه‌های گروهی‌ای که مورد پسندشان باشد نیافته‌اند.

بسیاری هم به دیگر سازمان‌های سیاسی می‌روند تا آن فعالیت ساختارمند و مؤثری که نتوانستند در جنبش زنان بیابند را به‌دست آورند. آن سازمان‌ها که آزادی زنان را به‌عنوان تنها یکی از مسئله‌های زیادی که زنان باید وقتشان را به آن اختصاص دهند می‌بینند بنابراین جنبش را یک بستر وسیع از نیروی کاری به‌عنوان عضو جدید می‌بینند. چنین سازمان‌هایی نیاز به نفوذ [در جنبش] ندارند (هرچند جلوی این امر هم گرفته نشده است). میل به فعالیت سیاسی معنی‌داری که در زنان با تبدیل شدن به بخشی از جنبش آزادی‌خواهی زنان ایجاد شده است کافی است که آنان را مشتاق به پیوستن به سایر سازمان‌ها کند و وقتی خود جنبش مسیری برای بهره‌برداری از ایده‌های جدید و انرژی آنها ارائه نمی‌دهد.

آن دسته از زنانی که در عین ماندن در جنبش زنان به دیگر سازمان‌های سیاسی می‌پیوندند یا زنانی که در عین ماندن در دیگر سازمان‌های سیاسی به جنبش زنان می‌پیوندند تبدیل به بدنه‌ی ساختارهای غیر رسمی جدیدی می‌شوند. این شبکه‌های دوستی بر اساس سیاست‌های مشترکشان غیر از فمینیسم هستند تا ویژگی‌هایی که بیشتر بحث شد اما تقریباً به روش یکسانی عمل می‌کنند. چرا که این زنان ارزش‌ها، ایده‌ها و گرایش‌های سیاسی مشترکی را با هم به‌اشتراک می‌گذارند، آنها همچنین تبدیل به نخبگان غیر رسمی، غیر برنامه‌ریزی شده، انتخاب نشده و بی‌مسئولیت می‌شوند. چه همین قصدی داشته باشند یا نداشته باشند.

این نخبگان غیر رسمی اغلب به‌عنوان تهدیدی برای نخبگان غیر رسمی قدیمی که بیشتر در گروه‌های مختلف جنبش ایجاد شده‌اند محسوب می‌شوند. این برداشت درستی است. چنین شبکه‌های سیاست‌محوری به‌ندرت اراده‌ای به صرفاً «انجمن خواهرانه» بودن، آنچنان که بسیاری از قدیمی‌ها بودند دارند و می‌خواهند ایده‌های سیاسی خود را در کنار ایده‌های فمینیستی‌شان تبلیغ کنند. این امری طبیعی است اما درباره‌ی پیامدهای آن برای آزادی‌خواهی زنان هیچ‌وقت به‌قدر کافی بحث نشده است. نخبگان قدیمی به‌ندرت اراده‌ای برای بیرون کشیدن چنین تفاوت نظرهایی دارند چرا که این کار منجر به افشای ذات ساختار غیر رسمی گروه می‌شود. بسیاری از این نخبگان غیر رسمی پشت تبلیغات «ضد نخبه‌گرایی» و «بی‌ساختاری» پنهان بوده‌اند. برای مقابله‌ی مؤثر از یک ساختار غیر رسمی دیگر باید «علنی» شوند و این امکان پر از پیامدهای خطرناک است. بنابراین برای حفظ قدرتشان راحت‌تر هستند که با برچسب‌هایی همچون «سوسیالیست»، «اصلاح‌طلب»، «لزبین» یا «دگرجنس‌گرا» مستثنی کردن اعضای دیگر ساختارهای غیر رسمی را منطقی جلوه دهند. تنها جایگزین دیگر این است که به روشی به گروه ساختار رسمی دهند که ساختار قدرت اصلی نهادینه شود. این امر همواره ممکن نیست. اگر نخبگان غیر رسمی به‌خوبی ساخت یافته باشند و در گذشته میزان خوبی از قدرت را به‌دست گرفته باشند چنین کاری امکان‌پذیر است. این گروه‌ها تاریخچه‌ای دارند از اینکه در گذشته به‌لحاظ سیاسی مؤثر بوده‌اند چرا که استحکام این ساختار غیر رسمی گواهی است بر اینکه جانشینی مناسب برای یک ساختار رسمی است. ساخت‌یافته شدن تغییر چندان در عملکردشان ایجاد نمی‌کند اما نهادینه شدن ساختار قدرت راه را برای چالش رسمی باز می‌کند. آن گروه‌ها هستند که بیشترین نیاز را به ساختار دارند و اغلب کمترین توانایی را برای ایجاد آن دارند. ساختارهای غیر رسمی آنها به‌قدر خوبی شکل نگرفته است و چسبیدن به ایدئولوژی «بی‌ساختاری» آنها را نسبت به تاکتیک‌های تغییر بی‌میل می‌سازد. هر چه یک گروه ساخت‌نیافته‌تر باشد فقدان در ساختارهای غیر رسمی بیشتر است و هر چه بیشتر به ایده‌ی «بی‌ساختاری» چسبیده باشد بیشتر نسبت به تصاحب شدن با یک گروه از رقای سیاسی آسیب‌پذیر است.

از آنجا که کل جنبش دقیقاً به همان میزان گروه‌های سازنده‌اش ساخت‌نیافته است، به همان شکل مستعد تأثیر غیر مستقیم است. اما این پدیده خود را به طرز متفاوتی بروز می‌دهد. در یک سطح محلی اکثر گروه‌ها می‌توانند مستقلاً عمل کنند؛ اما تنها گروه‌هایی که می‌توانند فعالیت ملی را سازمان دهند گروه‌هایی هستند که در سطح ملی سازمان یافته‌اند. بنابراین اغلب این سازمان‌های فمینیست ساخت‌یافته‌اند که فعالیت‌های فمینیستی را در سطح ملی هدایت می‌کنند و این هدایت کردن از اولویت‌های چنین سازمان‌هایی است. گروه‌هایی نظیر «همین حالا⁹»، «سعادت¹⁰» و برخی جنبش‌های چپ‌گرای زنان به‌راحتی تنها سازمان‌های قادر به حفظ یک کارزار ملی هستند. گروه‌های آزادی‌خواهی زنان ساخت‌نیافته‌ی زیادی هستند که می‌توانند انتخاب کنند از کارزارهای ملی حمایت کنند یا نکنند اما قادر نیستند که خودشان کارزار را ایجاد کنند. بنابراین اعضایشان سربازان تحت رهبری سازمان‌های ساخت‌یافته هستند. گروهی که معترف به ساخت‌نیافته بودن است راهی برای استفاده کردن از منابع وسیع جنبش برای حمایت از اولویت‌هایش ندارد. حتی راهی برای تصمیم‌گیری درباره‌ی چنین اولویت‌هایی هم ندارند.

هر چه گروهی ساخت‌نیافته‌تر باشد کنترل کمتری دارد بر روی اینکه چه مسیری را رهنمون می‌شود و در چه فعالیت‌های سیاسی‌ای مشارکت می‌کند. این بدین معنی نیست که ایده‌هایش پخش نمی‌شوند. اگر میزان مشخصی علاقه از رسانه و تناسبی با شرایط اجتماعی دریافت کند ایده‌ها همچنان به گسترده‌ی اشاعه می‌شوند. اما اشاعه‌ی ایده‌ها به این معنی نیست که به اجرا در آمده‌اند؛ تنها به این معنی است که درباره‌شان حرف زده شده است. تا جایی که می‌توانند به‌طور انحصاری به‌کار روند ممکن است که بر رویشان اثر گذاشته شود؛ تا جایی که برای اجرا نیاز به قدرت سیاسی هماهنگ شده دارند چنین قدرتی نخواهند بود.

تا وقتی جنبش آزادی‌خواهی زنان وقف یکی از شکل‌های سازمانی باقی می‌ماند که بر گروه‌های گفت‌وگوی کوچک و غیر فعال در میان دوستان تأکید دارد بدترین مشکلات بی‌ساختاری درک خواهد شد. اما این سبک از سازمان محدودیت‌های خود را دارد؛ چنین سازمانی به‌لحاظ سیاسی غیر مؤثر، انحصاری و برای آن دسته از زنان که با شبکه‌های دوستی ارتباط ندارند یا نتوانسته‌اند داشته باشند تبعیض‌آمیز است. کسانی که به‌خاطر کلاس اجتماعی، نژاد، شغل، تحصیلات، وضعیت تأهل و

⁹ NOW

¹⁰ WEAL

غیره در گروه‌های موجود جا داده نمی‌شوند ناگزیر اشتیاقشان را برای مشارکت از دست می‌دهند. آنهایی که در این شبکه‌ها جا می‌گیرند منافع شخصی خود را در حفظ شرایط به گونه‌ای که هست می‌یابند.

ساختارهای غیر رسمی موجود از منافع شخصی گروه‌های غیر رسمی حمایت می‌کند و جنبش راهی برای تعیین اینکه چه کسی باید قدرت را درون آن به‌دست گیرد ندارد. اگر جنبش تعمداً به انتخاب نکردن اینکه چه کسی باید قدرت را به‌دست گیرد ادامه دهد به موجب آن قدرت را از میان بر نمی‌دارد. تمام کاری که می‌کند کنارگیری کردن از حق نیاز به این امر است که کسانی که قدرت را به‌دست می‌گیرند و تأثیر می‌گذارند مسئول آن باشند. اگر جنبش همچنان قدرت را تا حد ممکن پخش ننگه دارد چرا که می‌داند نمی‌تواند از کسانی که قدرت را به‌دست دارند انتظار مسئولیت داشته باشد، هر گروه یا فردی که سلطه دارد را حفظ می‌کند. اما همزمان تضمین می‌کند که جنبش تا حد ممکن غیر مؤثر است. حد وسطی بین سلطه و ناکارآمدی می‌توان یافت و باید یافت شود.

این مشکل‌ها به این علت در این زمان به ذهن خطور می‌کنند که ذات جنبش ناگزیر در حال تغییر است. آگاهی‌افزایی به‌عنوان عملکرد اصلی جنبش آزادی‌خواهی زنان در حال منسوخ شدن است. به‌دلیل همگانی‌شدن شدید دو سال اخیر نشریات و کتاب‌ها و مقاله‌های مقبول متعددی که اکنون در حال گردش است آزادی‌خواهی زنان تبدیل به واژه‌ای خانگی شده است. مسائل آن مورد بحث قرار گرفته است و گروه‌های معاشرت خودمانی توسط افرادی که ارتباط روشنی با هیچ گروه جنبشی ندارند شکل گرفته‌اند. جنبش باید شروع به کارهای جدیدی بکند. اکنون زمان آن است که جنبش اولویت‌هایش را بنا کند، اهدافش را به‌روشنی بیان کند و به شیوه‌ای هماهنگ اهداف کوتاه‌مدتش را دنبال کند. برای چنین کاری جنبش باید سازمان یابد- در سطح محلی، منطقه‌ای و ملی.

اصول ساختاربندی دموکراتیک

زمانی که جنبش دیگر محکم به ایدئولوژی «بی‌ساختاری» نمی‌چسبد آزاد است که آن شکل‌هایی از سازمان که برای عملکرد سالم آن مناسب است را ایجاد کند. این بدان معنا نیست که ما باید به آن‌سوی طیف برویم و از شکل‌های سنتی سازمان کورکورانه تقلید کنیم. اما نباید کورکورانه هم آنها را پس بزنیم. برخی از تکنیک‌های سنتی ثابت می‌کنند که مفیدند با وجود اینکه تمام و کمال نیستند؛ برخی درباره‌ی اینکه چه باید بکنیم و نکنیم تا با حداقل هزینه برای افراد درون جنبش مقاصد مشخصی را به‌دست آوریم بینشی می‌دهند. در بیشتر مواقع ما باید روش‌های مختلف ساختاربندی را آزمایش کنیم و تکنیک‌های گوناگونی برای استفاده در موقعیت‌های مختلف ایجاد کنیم. «سیستم لات 11» یک همچین ایده‌ای است که از جنبش تولید شده است. به‌همه‌ی شرایط قابل بسط نیست، اما برای بعضی شرایط مناسب است. ایده‌های دیگری برای ساختاربندی مورد نیاز است. اما پیش از اینکه بتوانیم به سمت آزمایش هوشمندانه پیش برویم باید این ایده را بپذیریم که چیز بالذاته بدی درباره‌ی خود ساختار وجود ندارد- مگر زیاده‌روی در استفاده از آن.

حین درگیر شدن با فرآیند آزمون و خطا برخی اصول هستند که می‌توانیم به ذهن بسپاریم که برای ساختاربندی دموکراتیک ضروری هستند و به‌لحاظ سیسی مؤثر هم هستند:

۱) تقویض اختیاراتی خاص به افرادی خاص برای انجام وظایفی خاص با روندهای دموکراتیک. اینکه به افراد اجازه دهیم که خودشان برداشتی از مشاغل و وظایف داشته باشند به‌صورت پیش‌فرض به معنای این است که مستقلاً انجام نمی‌شوند. اگر افراد برای انجام وظیفه‌ای انتخاب شده‌اند، ترجیحاً بعد از علاقه‌نشان دادن یا اراده به انجام آن، تعهدی ایجاد کرده‌اند که نمی‌تواند به‌سادگی نادیده گرفته شود.

۲) نیازمند این است که همه‌ی کسانی است که اختیارات به آنها تقویض شده است نسبت به آنهایی که انتخابشان کرده‌اند مسئول باشند. این راهی است که گروه بر افرادی که در جایگاه اختیار قرار دارند کنترل دارد. افراد ممکن است قدرت را به‌دست گیرند اما این گروه است که حرف آخر را درباره‌ی اینکه قدرت چگونه اعمال شود می‌زند.

۳) توزیع اختیار در میان هر تعداد نفری که منطقاً ممکن است. این در برابر مونوپولی قدرت محافظت می‌کند و نیازمند آن است که آن کسانی که در جایگاه اختیار هستند با تعداد زیاد دیگری در فرآیند اعمال آن مشورت کنند. این به تعداد زیادی از افراد فرصت این را می‌دهد که برای وظایف مشخصی مسئولیت داشته باشند و به واسطه‌ی آن مهارت‌های مختلفی را بیاموزند.

۴) چرخش وظایف بین افراد. مسئولیت‌هایی که توسط یک فرد برای مدت طولانی نگه داشته شده‌اند رسماً یا به‌طور غیر رسمی به جایی می‌رسند که آن را جزو «دارایی» فرد می‌بینند و به‌سادگی توسط گروه واگذار یا کنترل نمی‌شود. برعکس اگر وظایف به‌طور پی‌درپی بچرخند فرد فرصت ندارد که کارش را به‌خوبی یاد بگیرد و درکی از لذت انجام یک کار خوب به‌دست آورند.

۵) تخصیص وظایف در راستای معیار منطقی. انتخاب یک فرد برای یک جایگاه چون مورد پسند گروه است یا چون مورد پسندشان نیست کار سختی به او بدهند در طولانی‌مدت خدمتی به گروه و آن فرد نمی‌کند. توانایی، علاقه‌مندی و مسئولیت باید دغدغه‌های اصلی در چنین انتخابی باشند. باید به افراد فرصت یادگیری مهارتی که ندارند داد اما این در بهترین حالت از طریق برنامه‌هایی نظیر «شاگردی¹²» به‌جای روش «یا جنگ یا پیروزی¹³» است. داشتن مسئولیتی که فرد نمی‌تواند به‌خوبی از پس آن برآید مایوس‌کننده است. برعکس، انجام کاری که فرد می‌تواند آن را به‌خوبی انجام دهد او را به توسعه‌ی مهارت‌هایش ترغیب نمی‌کند. زنان در بیشتر تاریخ بشر به‌واسطه‌ی کارآمد بودن تنبیه شده‌اند؛ نیازی نیست که جنبش این فرآیند را تکرار کند.

۶) اشاعه‌ی اطلاعات به همه‌ی افراد تا حد ممکن. اطلاعات قدرت است. دسترسی به اطلاعات قدرت فرد را افزایش می‌دهد. زمانی که یک شبکه‌ی غیر رسمی ایده‌ها و اطلاعات جدید را خارج از گروه در میان خود اشاعه می‌دهد در همان حال هم درگیر فرآیند تشکیل یک عقیده است – بدون مشارکت گروه. فرد هر چه بیشتر می‌داند کارها چطور انجام می‌شوند و چه اتفاقی در حال رخ دادن است بیشتر می‌تواند به‌لحاظ سیاسی مؤثر باشد.

۷) دسترسی برابر به منابع مورد نیاز گروه. همیشه نمی‌توان چنین چیزی را به بهترین نحو داشت اما باید برای آن تلاش کرد. عضوی که بر سر یک منبع مورد نیاز (مثل کسی که شوهرش یک نشر کاغذی یا یک اتاق عکاسی دارد) یک مونوپولی را حفظ می‌کند می‌تواند بی‌جهت بر استفاده از آن منبع مؤثر باشد. مهارت‌ها و اطلاعات هم جزو منابع هستند. مهارت‌های اعضا می‌تواند منصفانه در دسترس باشد تنها زمانی که اعضا می‌خواهند آنچه می‌دانند را به دیگران بیاموزند.

اگر این اصول استفاده شود متضمن این است که گروه‌های مختلف جنبش هر ساختاری که ایجاد کرده‌اند را کنترل کنند و مسئول آن باشند. گروه افرادی که در جایگاه‌های اختیار هستند اشاعه می‌یابند، منعطف‌اند، بازند و موقتی هستند. در چنان جایگاه راحتی برای نهادینه کردن قدرت خود خواهند بود چون تصمیم‌های نهایی توسط کل گروه ساخته می‌شود. گروه قدرت تعیین اینکه چه کسی درون آن اختیار را به‌دست گیرد خواهد داشت.

جو فریمن¹⁴

۱۹۷۰

این مقاله که توسط جو فریمن (که همچنین با نام جورین¹⁵ شناخته می‌شود) به‌طور گسترده‌ای بازتولید شده است و استحقاق آن را هم دارد. با اینکه در ابتدا به اوایل جنبش آزادی‌خواهی زنان اشاره دارد، مناسب دیگر حوزه‌های چالش رادیکال باقی

¹² apprenticeship

¹³ Sink or swim

¹⁴ Jo Freeman

¹⁵ Joreen

می‌ماند. همچنین به‌عنوان نمونه‌ای خوب برای صراحت نظری و خشوع توجه شما را به آن جلب می‌کنم. توجه کنید فریمن چقدر با فکر پیامدهای این مسئله‌ی ویژه را با بیان جزئی مؤلفه‌هایی که نیاز است افراد در نظر بگیرند بدون پیشنهاد راهکارهای ساده‌انگاره یا بازار گرمی ارائه می‌کند. این کار به‌نظر ساده می‌رسد اما در عرصه‌ی بحث‌های سیاسی بسیار نادر است.

با توجه به تقابل پاسخ کتی لوین¹⁶، ظلم ظلم¹⁷ این مزایا می‌توانند احتمالاً روشن‌تر تحسین شوند. ممکن است در ابتدا به نظر برسد که متن لوین نقطه‌نظر رادیکال‌تری را ارائه می‌کند اما اگر با دقت آن را بررسی کنید فکر می‌کنم خواهید دید که کار چندانی جز طفره رفتن از موضوع نمی‌کند. فریمن به مشکلی غیر قابل انکار اشاره کرد که داشت به‌طور گسترده‌ای تصدیق می‌شد و بر تمایز مهمی تأکید کرد که بین گروه‌هایی (بزرگ یا کوچک) که ساختارهای واضح دارند و آنهایی که ساختارشان پنهان است وجود دارد. لوین به جای مواجهه با این مشکل مطلب خود را با مطالب پیش پا افتاده‌ی زیادی ساده‌انگاره درباره‌ی بدی‌های گروه‌های بزرگ و مزایای کوچک‌ها طولانی می‌کند و سپس به یک‌سری مسائل حاشیه‌ای بی‌ربط می‌تازد. آن مسائل ممکن است در بافتارهای دیگر مهم باشند و فعالیت‌ها و رویکردهای فریمن ممکن است درباره‌ی مسائل دیگر کمتر رادیکال باشد (دلیل خود نوشته‌اش¹⁸ را درباره‌ی این دوره ببینید). نکته این است که در آن برهه‌ی به‌خصوص فریمن همکاری نظری عبرت‌آموزی به‌وجود آورد در حالی که پاسخ لوین نمونه‌ی برعکس خوبی است – درباره‌ی *ایدئولوژی* و نقش آسیب‌زایی که همیشه ایفا می‌کند.

تا جایی که من می‌دانم این کار کپی‌رایت ندارد. به هر حال واضح است که قصد داشته این مطلب آزادانه بازتولید شود و مورد بحث قرار گیرد. این متن اساساً در سال ۱۹۷۰ نوشته شد؛ نسخه‌ی حاضر برخی ضمیمه‌ها را به آن افزوده است و بازبینی‌های خیلی جزئی هم توسط نویسنده برای بازنشر متعاقب آن صورت گرفته است.

برای بررسی برخی دیگر از جنبه‌های وضعیت زنان در جنبش‌های رادیکال (به‌ویژه در محیط وضعیت‌محور¹⁹) «بازوان و زن²⁰» ژان چارلز²¹ را ببینید.

¹⁶ Cathy Levine

¹⁷ The Tyranny of Tyranny

¹⁸ [On the Origins of the Women's Liberation Movement \(jofreeman.com\)](http://jofreeman.com)

¹⁹ Situationist

²⁰ Arms and the Woman (<http://www.bopsecrets.org/PS/women.htm>)

²¹ Jeanne Charles